

بچه‌های خوب بخوانید

- ۲.....شادمان و منتظر
- ۳.....پل هوایی
- ۵.....درخت
- ۶.....مترو
- ۷.....مثل‌های شیرین
- ۸.....میمون بازی‌گوش
- ۱۲.....قطره‌ی شاد
- ۱۸.....ز مثل زیتون
- ۲۰.....پاندا
- ۲۱.....شش‌ها و تنفس
- ۲۳.....چیستان
- ۲۴.....گلستان لطیفه
- ۲۶.....پاسخ چیستان

شادمان و منتظر

سلام! وقتی ماه شهریور می‌رسد، من هم شاد هستم و هم منتظر. شادم زیرا فکر می‌کنم از روزهای بلند تابستان برای کارهایی که علاقه داشتم استفاده کردم و جسم و روحم را برای یک سال جدید درسی تقویت کردم.

مطمئن هستم دلیل منتظر بودن مرا می‌دانید زیرا خودتان هم مثل من در انتظار هستید و روزها را یکی یکی می‌شمارید. ما منتظریم هرچه زودتر اول مهر برسد و درهای مدرسه که در ماه تابستان به تنبلی عادت کرده و همیشه بسته بود، دوباره باز شود و دست‌هایش را برای بغل کردن ما باز کند.

همان‌طور که ما بچه‌ها و حتی بزرگ‌ترها در ماه اسفند و شب عید، در جنب‌وجوش و کار هستیم و برای رسیدن نوروز ساعت‌ها و گاهی دقیقه‌ها را هم حساب می‌کنیم، اول مهر برای

ما دانش آموزان مثل تحویل سال است زیرا یک سال به عمر علم
و دانش ما افزوده می شود.

اکنون من و تو که مدرسه و کلاس برای تحصیل ما آماده شده
است، با هم قول و قرار می گذاریم.

می پرسیم: چه قولی؟ این قول که علاوه بر همه ی دوستان
خوبمان، امسال با یک موجود دیگر هم خیلی دوست باشیم.
دوست ما دانش و کتاب و مدرسه است. دوست عزیزم مدرسه،
سلام! من دارم می آیم!

«قا صدك»

پل هوایی

پل هوایی ما

پله ی برقی داره

من و بابا بزرگم

رد می شیم از روی اون
دیده می شه از اونجا
هر جایی از خیابون

حرف می زنیم، می خندیم
شعر می خونیم سه تایی
من و بابا بزرگم
و اون پل هوایی

«جعفر ابراهیمی»

درخت

خانم معلمِ ما
می‌گه: درخت دو بخشه
حالا بگین یک درخت
چی چی به ما می‌بخشه؟
بهار می‌گه: اجازه
سایه و میوه داره
هوای پاک و تازه
برای ما میاره
خانم معلم می‌گه:
وقتی درخت می‌میره
مداد و کاغذ می‌شه
دوباره جون می‌گیره

دفترتون که پر شد
نوشتین آب و بابا
اونو بدین به بازیافت
تا که بشه مقوا

«سعیده موسوی زاده»

مترو
مامان میره به بازار
با چی میره؟ با مترو
بابا میره اداره
با چی میره؟ با خودرو
خودرو همون ماشینه
مترو همون قطاره

منم میرم مدرسه
مدرسه سرویس داره
کاشکی می شد ما سه تا
با هم بریم پیاده
نه نمی شه، می دونم
چون راهمون زیاده

«شکوه قاسم نیا»

مثل های شیرین

* جُور استاد، به ز مهر پدر یعنی سخت گیری استاد در امر
یادگیری، بهتر از دلسوزی پدر و مادر است.
* چارچشمی نگاه کردن یعنی خیره شدن، کنجکاوانه نگاه
کردن.

*** خواستن، توانستن است یعنی با اراده و پشتکار حتما به مقصود خود خواهیم رسید.**

*** راست و حسینی یعنی ساده و صریح، صاف و پوست کنده.**

*** زدی ضربتی، ضربتی نوش کن یعنی هر عملی، عکس‌العملی دارد. پس از انجام هر کار زشتی باید منتظر تلافی بود.**

«گرد آوری: محمود سروری‌فخر»

میمون بازیگوش

میمون کوچولوی بازیگوش، دوست درخت بود. میمون از این شاخه به آن شاخه‌ی درخت می‌پرید و بازی و شیطونی می‌کرد. دُمش را پیچ و تاب می‌داد، تاب بازی می‌کرد و غش غش می‌خندید. درخت می‌گفت: «این قدر شیطونی نکن، شاخه‌هایم داره می‌شکنه.» اما میمون کوچولو به حرف درخت گوش

نمی‌کرد. آن قدر بازی می‌کرد که شاخه‌ی درخت کج می‌شد و برگ‌هایش می‌ریخت روی زمین. درخت هم آن را جمع می‌کرد و می‌ریخت در سطل آشغال.

اگر درخت، میوه هم می‌داد، میمون کوچولو می‌خورد و پوست‌هایش را می‌ریخت پای درخت. درخت می‌گفت: «این قدر آشغال‌ها را دور من نریز، کثیف می‌شوم.» اما میمون کوچولو گوش نمی‌کرد. درخت مجبور می‌شد برگ و پوست میوه‌ها را با شاخه‌هایش بردارد و در سطل آشغال بیندازد.

روزی میمون کوچولو از بازی روی شاخه‌ی درخت خسته شد. زیر درخت رفت و با دست‌هایش خاک‌ها را کند و کرم‌ها را بیرون آورد. کرم‌ها خیلی عصبانی شدند.

درخت داد زد: «آهای! به این گرم‌های بیچاره کاری نداشته باش، آنها دوست من هستند.» اما میمون کار خودش را می‌کرد. زیر درخت، یک تپه از خاک جمع شد. درخت مجبور شد با شاخه‌هایش خاک‌ها را جمع کند چون دوست داشت همه جا تمیز باشد.

درخت که از دست میمون خیلی عصبانی بود، داشت فکر می‌کرد چه کار کند، چه کار نکند که باد تندی هوهوکنان آمد توی دست‌هاش. هوای سیاه و کثیف و دود را پرت کرد روی شاخه‌های درخت و رفت. همه جا دودی و سیاه شد. درخت سُرُفه کرد و حالش بد شد.

میمون یک دفعه ترسید و گفت: «وای، درخت بیچاره‌ام الآن می‌میرد.» میمون زود پیش دریاچه رفت و گفت: «کمک! کمک!

حال درختم بد است.» دریاچه راهش را باز کرد و آب راه افتاد و رفت زیر پای درخت. درخت آب خورد اما هنوز سیاه و کثیف بود و سرفه می کرد.

میمون به باد گفت: «کمک! کمک! حال درختم بد است.» باد گفت: «من از راه دور آمده ام و خسته هستم، بگذار بخوابم. زود برو به ابر بگو.» میمون به آسمان نگاه کرد، یه عالمه ابر سیاه دید. داد زد: «کمک! کمک! حال درختم بد است.»

ابر سیاه صدای میمون را شنید. دلش سوخت و زار زار گریه کرد. اشک هایش باران شد، ریخت روی درخت ها. درخت میمون کوچولو تمیز شد و شاخ و برگ هایش شسته شدند. درخت حالش خوب شد و از میمون تشکر کرد. میمون هم فهمید

که تمیزی چقدر خوب است. تازه این را هم فهمید که درخت
چقدر مهربان است.

«طاهره خردور»

قطره‌ی شاد

یکی بود یکی نبود، در آسمان آبی یک قطره‌ی کوچولوی
زیبا و تپلی روی ابر سفید زندگی می‌کرد. قطره کوچولو خیلی
شاد بود و همیشه مشغول بازی و خنده بود. روزی قطره مشغول
بازی بود که دوت قطره‌ی تپلی که از دوستانش بودند، پیش او
آمدند و گفتند باید آماده‌ی رفتن به زمین باشد.

قطره کوچولو همین که این حرف را شنید، ناراحت شد و
رفت در گوشه‌ای از ابر سفید نشست. ناگهان صدایی از بین
ابرهای بالای سر خود شنید که می‌گفت: «ناراحت نباش.»

قطره همان طور که با تعجب به اطرافش نگاه می کرد، یک
فرشته ی زیبا با دو بال سفید و طلایی دید که سبدی پر از
قطره های تپل و مپل و دوست داشتنی در دست داشت.

قطره از دیدن فرشته خیلی خوشحال شد و به طرف او دوید.
فرشته قطره را در آغوش گرفت و بوسید و بعد او را آرام روی
ابر سفید گذاشت. قطره به فرشته گفت: «این صدا، صدای شما
بود.» فرشته خندید و گفت: «بله، این صدای من بود.» قطره با
تعجب گفت: «شما من را از کجا می شناسید؟» فرشته گفت: «من
همه ی قطره های آسمان را می شناسم و الان آمده ام تو را هم
مثل این قطره های داخل سبدم، به یک سفر طولانی ببرم.»

قطره با نگرانی پرسید: «چه سفری؟» فرشته گفت: «سفر به
زمین.» قطره ترسید و روی ابر سفید عقب عقب رفت. فرشته

دست قطره را گرفت و دوباره آن را پیش خود برد و با مهربانی گفت: «عجله کن، دیر است، وقت سفر رسیده، باید هرچه زودتر برویم.» قطره گفت: «این چه سفری است؟ من نمی آیم.»

فرشته با تعجب به صورت قطره نگاه کرد و گفت: «همه‌ی قطره‌ها باید روزی به این سفر بروند زیرا سفر به زمین، سرنوشت همه‌ی قطره‌های آسمان است. باید به زمین بروی چون آنجا دوستان در انتظار هستند.»

قطره گفت: «من که در زمین دوستی ندارم.» فرشته خندید و گفت: «تمام درختان و گل‌های روی زمین، دوستان شما قطره‌ها هستند. آنها بی‌صبرانه منتظر فرود شما به زمین هستند.» قطره دستانش را به هم گره زد و با شادی گفت: «پس من در زمین با درختان و گل‌ها بازی خواهم کرد.»

فرشته که به آسمان نگاه می‌کرد، رو به قطره کرد و گفت:
«بله، شما قطره‌ها نجات دهنده‌ی تمام گل‌ها و درختان هستید.
شما به شاخ و برگ درختان و گل‌ها هدیه داده می‌شوید و از
این پس آنها از شما نگهداری می‌کنند اما تا کنون ابرهای
آسمان از شما نگهداری می‌کردند.»

قطره از این که باید از ابر سفید دور شود خیلی ناراحت بود.
فرشته از قطره خواست سریع‌تر به داخل سبد او بیاید اما قطره
با نگرانی صورت خود را روی ابر سفید گذاشت و از لابه‌لای آن
به زمین نگاه کرد. فرشته گفت: «وقت زیادی نداریم و باید به
دنبال قطره‌های دیگر هم برویم.» قطره دست فرشته را گرفت و
از ابر سفید جداحافظی کرد و به درون سبد فرشته رفت.
قطره‌های داخل سبد از دیدن او خوشحال شدند.

فرشته با سرعت به طرف ابرهای بزرگ‌تر پرواز کرد. بعد قطره‌ها را روی یک ابر بزرگ گذاشت و آرام آرام از آنجا دور شد. قطره کوچولوی ما حالا خوشحال روی یک ابر بزرگ ایستاده بود و از آن بالا همه‌جا را می‌دید. ابر بزرگ شروع به حرکت کرد. رفت و رفت تا این‌که به یک ابر بزرگ دیگر که از روبه‌رو می‌آمد برخورد کرد. ناگهان صدایی آمد که می‌گفت: «قطره‌ها! پیرید پایین، زود باشید.» قطره کوچولو عقب‌تر از همه ایستاده بود و به دوستانش که دست در دست هم هورا کنان از روی ابر بزرگ به طرف زمین می‌پریدند نگاه می‌کرد. یکی از قطره‌ها دست او را گرفت و گفت: «حالا دیگر نوبت ماست. نمی‌خواهی پیری؟» قطره کمی مکث کرد و گفت:

«چرا!» دوستانش او را جلو آوردند و همگی با هم از روی ابر بزرگ به سمت زمین پریدند.

قطره در پرواز بود و به آسمان نگاه می کرد و از ابر سفید و ابر بزرگ و فرشته‌ی مهربان خدا حافظی می کرد. او رفت و رفت و در زمین روی گلبرگ یک گل زیبا نشست. با دیدن گل خوشحال شد و فهمید که زمین هم مانند آسمان زیباست. او فهمید که خداوند تمام نعمت‌هایش را زیبا آفریده است.

«شهرزاد احمدزاده»

ز مثل زیتون

درخت زیتون همیشه سبز است. طول قد آن بین ۵ تا ۱۵ متر و عمر درخت زیتون بسیار زیاد است و از ۱۵ سالگی محصول

**می‌دهد. میوه‌ی درخت زیتون اواخر تابستان و در فصل پاییز
چیده می‌شود.**

**زیتون‌هایی که سر سفره می‌آوریم، وقتی سبز است چیده
می‌شود اما برای گرفتن روغن لازم است زیتون روی درخت
کاملاً برسد. با تکان دادن درخت، زیتون برداشت می‌شود.**

**زیتون میوه‌ای بسیار لطیف است و باید در فاصله‌ی بین چیدن
و روغن‌گیری، از آن مراقبت شود. یک درخت زیتون در سال
بین ۵ تا ۵۰ کیلو زیتون می‌دهد. روغن زیتون، غذایی سالم و
مفید برای انسان است و در تعادل دستگاه گوارش و هضم غذا
اثرات زیادی دارد و باعث شادابی پوست می‌شود.**

**بچه‌ها! اکنون داستان محمد و زیتون‌هایش را بخوانید و با
طرز تهیه روغن زیتون آشنا شوید. محمد صاحب یک درخت
زیتون در ساحل یک شهر آفتابی است. زیتون‌های سبزرنگ و**

برگ‌های نقره‌ای آن در پرتو نور خورشید تابستانی درخشش زیبایی دارند. زمان چیدن زیتون فرا رسیده است. باید زیتون‌ها از درخت پایین ریخته شود و بعد برای گرفتن روغن به کارگاه روغن‌کشی برده شود. محمد با تکان‌های محکم، زیتون‌ها را به زمین می‌ریزد.

او خوشحال از نتیجه‌ی کارش زنبیل‌های پر از زیتون را به کارگاه حمل می‌کند. زیتون‌ها زیر سنگ‌های بزرگ دستگاه له شده و روغن آنها خارج می‌شود. این روغن بسیار صاف و روشن است. زیتون‌ها را برای بار دوم زیر سنگ‌ها له می‌کنند تا باقی مانده‌ی روغن آنها نیز گرفته شود. تفاله‌ها و هسته‌های باقی مانده، کاربرد دیگری ندارد. روغنی که بار اول گرفته شده سبزرنگ و معطر است و محمد آن را در شیشه می‌ریزد. روغنی

را که بار دوم گرفته، رنگ طلایی دارد و در شیشه‌ی دیگری می‌ریزد. محمد مقداری زیتون سبز و سیاه را که خیلی دوست دارد، برای خود نگه می‌دارد. او تصمیم گرفته برای ناهار یک ماهی را با روغنی که خودش تهیه کرده، سرخ کند و بخورد.

«مصطفی وجدانی»

پاندا

پاندا حیوان کوچک و بانمکی است! این حیوان بسیار کمیاب است. پاندا سری گرد، پوزه‌ای کوچک، گوش‌های معمولی و دُمی کوتاه دارد. پاندا شکل یک خرس است و دو حلقه‌ی سیاه دور چشمانش دارد. گوش‌ها و پاهایش هم سیاه است.

پاندا در کوه‌های کشور چین زندگی می‌کند. پاندا معمولاً تنها زندگی می‌کند. پاندا خانه‌ی خود را در داخل بیشه‌ی درختان

بامبو می‌سازد. این حیوان هر روز ساعت‌ها صرف خوردن نهال‌های بامبو می‌کند. پاندا جانور بسیار چابک و زرنگی است. وقتی پاندا احساس خطر کند، به سرعت از درخت بالا می‌رود و خودش را از دشمن دور نگه می‌دارد.

«نادر فاضلي»

شش‌ها و تنفس

بخش اصلی دستگاه تنفس را شش‌ها تشکیل می‌دهند. بدن ما، یک جفت شش دارد که مجموعه‌ای از دنده‌ها، «قفسه‌ی سینه»، آنها را در میان می‌گیرند و از آن دو محافظت می‌کنند. زیر شش‌ها، پرده‌ای به نام «دیافراگم» قرار دارد. هنگام عمل دم، پرده‌ی دیافراگم پایین می‌رود و دنده‌ها بالا می‌روند. شش‌ها منبسط می‌شوند و هوا را به درون خود می‌مکند.

در تمام مدت شبانه روز با انجام عمل تنفس، هوا به شش‌ها وارد و از آنها خارج می‌شود. وقتی تنفس می‌کنیم، هوای پر از اکسیژن که ادامه‌ی حیات ما بدون آن ممکن نیست، وارد شش‌های ما می‌شود. اکسیژن جذب خون می‌شود و همراه جریان خون به سلول‌ها و اندام‌ها می‌رسد. زمانی که عمل بازدم انجام می‌دهیم، هوایی که ماده بی‌استفاده به نام «گاز دی اکسید کربن» در آن وجود دارد، از شش‌ها می‌گذرد و پس از عبور از مجاری تنفسی دفع می‌شود.

«دایره المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

چیستان

* آن چیست که روز را روشن می‌کند و کار را تمام؟

*** منم آن میوه‌ای که هر که خورد، می‌خورد بی حساب
ویتامین، اولم هست حرف اول سی، دومم هست حرف دوم چین،
سوم حرف آخر آب است، گر تو بشناختی کنم تحسین.**

*** آن چیست که اگر به بالا پرتاب کنی، پایین می‌پره و اگر
پایین بزنی، بالا می‌پره؟**

*** چه حیوان درنده‌ای است که از هر طرف نگاهش کنید، آدم
را می‌درد؟**

*** آن چیست که اول دین است اولش با و آخرش میم است؟**

*** آن چیست که هر چه از آن بردارند، بیشتر می‌شود؟**

*** آن چیست که روز می‌دود و شب پاسبان اتاق است؟**

*** آن کدام دو برادر هستند که همیشه خاک بر سر هم
می‌کنند؟**

گلستان لطیفه

☺ یه نفر میره راهپیمایی، می‌بینه شلوغه، برمی‌گرده!

☺ به یه نفر می‌گن: «صورتی چه رنگیه؟» می‌گه: «قرمز

یواش!»

☺ چند نفر رفتند کافی شاپ! اولی محکم زد روی میز و گفت:

«یه کواکولا!» دومی گفت: «یه پارسی کولا!» سومی گفت: «یه

پرسی کولا!» ساده لوح برای این که کم‌نیاره، محکم زد روی

میز و گفت: «یه دراکولا!»

☺ اولی گفت: «چرا شما هم چاق هستید و هم خوش اخلاق؟»

دومی گفت: «چون نه می‌توانم خوب بدوم و نه خوب دعوا

کنم!»

❶ **اولی گفت: «چرا دود از رودخانه بلند شده؟» دومی گفت:**
«چیزی نیست، یه ماهی دودی گرفته‌ام!»

❷ **معلم گفت: «رضا! توی کلاس جای چیز خوردن نیست.»**
رضا: «آقا، من چیزی نمی‌خورم فقط یک دانه کشک است که
می‌خواهم توی دهانم برای زنگ تفریح خیس بخورد.»
❸ **توی هواپیما مادری کمر بند ایمنی دختر ۵ ساله‌اش را بست.**
دختر گفت: «مامان، این هواپیما اندازه‌مه، همین را برای عید
بخر!»

❹ **معلم پرسید: «بچه‌ها، چه کسی می‌داند گوسفند چند تا**
استخوان دارد؟» رضا: «آقا اجازه! قصاب سر کوچی ما!»
❺ **مادر: «دخترم، آب ماهی‌ها را عوض کرده‌ای؟» دختر:**
«نه، چون هنوز آب قبلی را نخورده‌اند!»

پاسخ چیستان

حرف ر، سيب، توپ، گرگ، آيه «بسم... الرحمن الرحيم»، چاه
که هرچه از آبش بردارند، بيشر مي شود، کفش، بيل و کلنگ.